



کودک ۲

رشاد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی بیست و نهم • شماره‌ی بی در بی ۲۳۷ • آبان ۱۴۰۱ • ۳۲ صفحه
اجتماعی و فرهنگی



به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجه

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۲

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی بیست و نهم • آبان ۱۴۰۱
شماره‌ی پی در پی ۲۳۷
اجتماعی و فرهنگی

مدیر مسئول: محمد صالح مَدَنی

سر‌دبیر: نفیسه نجفی قدسی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن

دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، مریم اسلامی، فاطمه

ذاکری، محمدرضا رشیدی، مهدی نجفی

ناظر هنری: کوروش پارسا نژاد

طراح گرافیک: روشنک فتحی

ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،

شماره‌ی ۲۷۰، دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها

و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد

به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت اُفست

ارتباط با مرکز بررسی آثار: http://www.roshdmag.ir/u/39i

تصویرگر روی جلد: طیبه توسلی

تصویرگر صفحه‌ی فهرست: سولماز جوشقانی

صدا: سمیه انوری زاده

خانواده مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گرفته و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

۱ حرف‌های تازه

۲ شعر

۴ لبخند یادگاری

۶ فروشگاه لاک پشت

۸ دست مهربان

۱۰ ماجرای کتاب‌ها

۱۴ آبر مهربان

۱۶ چی ببرم، چی نبرم؟

۱۸ کرم سبز و خاطراتش

۲۰ عنکبوت سرباز

۲۱ دعا

۲۲ جاکتابی

۲۴ قلب روشن تو

۲۵ دوش فیلی

۲۶ هم بازی، هم دوستی!

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ رنگین کمان

۳۲ باران بساز

۱۲ آبان تولد امام حسن عسکری (ع)



۱۳ آبان روز دانش‌آموز و مبارزه

با ظالمان جهانی

۱۴ آبان وفات حضرت معصومه (س)

۲۴ آبان روز کتاب و کتابخوانی





حرف‌های تازه

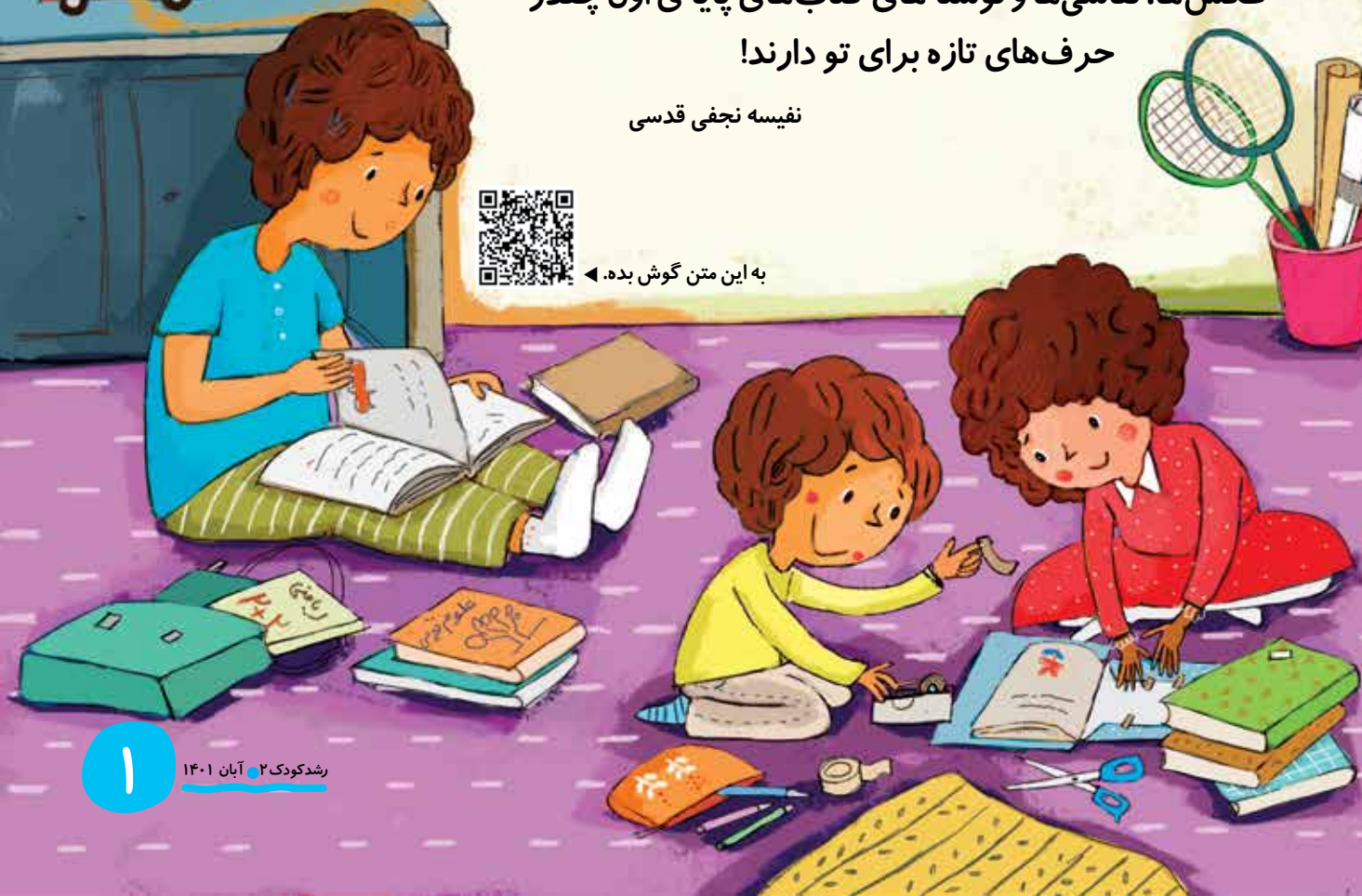
همه‌ی بچه‌ها منتظرند یک روز به مدرسه بروند. بعضی از شما، امسال بالاخره کلاس اولی شدید. بعضی دیگر تا یک سال دیگر به کلاس اول می‌روید. روزی که یک کلاس اولی کتاب‌های درسی‌اش را می‌گیرد، از شیرین‌ترین روزهای مدرسه است. هر کتاب را که برمی‌دارد، جلدش را خوب نگاه می‌کند؛ زنبور، درخت... حالا نوبت جلد کردن و اسم نوشتن روی کتاب‌هاست. پدر و مادر، یا خواهر و برادر بزرگ‌تر در این کار به شما کمک می‌کنند.

یک کار جالب دیگر مانده است؛ ورق زدن کتاب‌ها. عکس‌ها و نقاشی‌هایش را با دقت نگاه کن. با خودت فکر کن این نقاشی‌ها چه حرف‌هایی برای گفتن دارند؟ قصه‌ی «آب‌چال» که در صفحه‌ی ۱۰ مجله هست، ماجرای جالبی است بین چند کتاب قصه و کتاب‌های درسی. بعد از خواندن آن، بیشتر از قبل متوجه می‌شوی که عکس‌ها، نقاشی‌ها و نوشته‌های کتاب‌های پایه‌ی اول چقدر حرف‌های تازه برای تو دارند!

نفیسه نجفی قدسی



به این متن گوش بده. ◀





نُخود

● مریم اسلامی

من نُخودم، من نخودم
می چرخیدم دور خودم
تنها بودم، مویز رسید
یه سنجِدِ تمیز رسید
بادام آمد، آلو آمد
برگه‌ی زرد آلو آمد
کنار هم آجیل شدیم
با همدیگر فامیل شدیم
حالا برو با جیبِ پُر
تو مدرسه ما را بخور



● تصویرگر: فریبا اصلی

جورابِ سوراخ

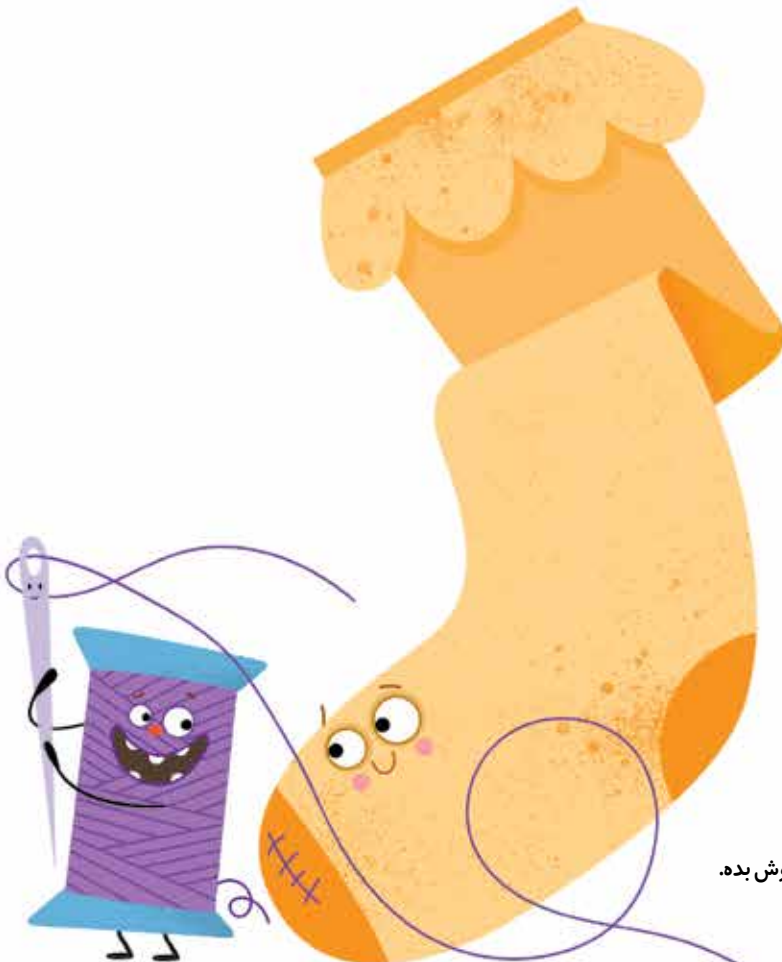
● سمیه بابایی

جوراب سوراخ من
اُفتاده بود یه گوشه
دلش می خواست پای من
بازم اونو بپوشه

رفتم و فوری گفتم
به یک نخ و به سوزن
بیان دوتایی با هم
جورابمو بدوزن



▲ به این شعر گوش بده.



سیب خوش بو

● سعیده موسوی زاده

سیبم را بو کردم
با بینی
او پرسید: رنگم را می بینی؟
به به به خوش رنگ است
می بینم
سیبم را از شاخه
می چینم
آهسته رویش را
می شویم
لپش را می بوسم
می بویم



کتاب پرنده

● طیبہ شامانی (طناز)

کتابه افتاد رو زمین
داد زد و گفت: آخ کمرم
انگاری صد تا شاپرک
می چرخه باز دور سرم
بچه ی توی این خونه
قدر منو نمی دونه
یه گوشه پرتم می کنه
یا تو هوا می چرخونه
کاشکی می شد که صبح زود
مثل کلاغا پیرم
کنار دوست و فامیلام
به یک کتابخونه برم



▲ به این شعر گوش بده.

والدین و مربیان عزیز، پس از خواندن شعر نخود می توانیم درباره ی تغذیه سالم در مدرسه با کودک گفت و گو کنیم. بچه ها می توانند درباره ی این شعر نقاشی کنند.





طاهره شاه‌محمدی
تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

لبخند یادگاری

قصه



زینب همراه مامانش به زیارت
حرم حضرت معصومه (س) رفته بود.
چادر نماز گل‌گلی‌اش را سر کرده بود و دفتر نقاشی
و مدادرنگی‌هایش را هم با خودش برده بود. کنار مامانی که
داشت نماز می‌خواند، نشسته بود و نقاشی می‌کشید.
کمی که گذشت حوصله‌اش سر رفت. دور و برش را نگاه کرد. آن طرف‌تر
یک دختر اندازه‌ی خودش دید که لباس رنگی‌رنگی داشت. توی
دلش گفت: «کاش بیاید باهم دوست بشویم!»
وقتی دختر به او نگاه کرد، برایش دست تکان
داد. دختر هم برای زینب دست تکان داد
و به هم خندیدند.
زینب خوش‌حال شد

و رفت نزدیکش و گفت: «چه لباس قشنگی داری... دوست داری نقاشی‌های من را ببینی!» و دفترش را به او نشان داد. اما دختر جوابی نداد و فقط خندید. زینب پرسید: «باهم بازی کنیم؟» دختر باز هم فقط خندید. زینب خیلی تعجب کرد، چون هرچی می‌گفت، دختر فقط می‌خندید. با خودش فکر کرد یعنی فقط خندیدن بلد است؟! همان موقع مامانِ دختر که لباسش مثل دخترش پُر از پولک و آئینه بود برگشت. به زینب لبخند زد و چیزهایی به دخترش گفت که زینب نفهمید. دختر باز هم یک عالمه خندید و دست زینب را ناز کرد. زینب تازه فهمید آن‌ها اهل یک کشور دیگر هستند و برای زیارت به قم آمده‌اند. همان موقع فکری کرد. رفت و مدادرنگی‌هایش را آورد. توی دفترش دو تا دختر کشید با لباس‌های رنگارنگ و صورت‌هایی پُر از لبخند. نقاشی را از دفترش جدا کرد و یادگاری داد به دوستِ تازه‌اش. دوتایی باهم کلی خندیدند.





فروشگاه لاک پشت

بُز کوچولوی خاکستری خیلی چیزها بلد بود. او همیشه کتاب می‌خواند و جواب خیلی از سؤال‌ها را می‌دانست. یک روز کلاغ برای پرسیدن سؤالی به خانه‌ی او رفت. اما دید توی خانه فقط یک لاک پشت پیر نشسته است. با خودش فکر کرد، شاید لاک پشت مهمان بز کوچولوست؟ گفت: «قارقار. سلام آقای مهمان. بز کوچولوی خاکستری کجاست؟»

لاک پشت گفت: «بُز کوچولوی خاکستری کیست؟ این‌جا فروشگاه من است. کاهو و کلم دارم. می‌خواهی؟»

کلاغ تعجب کرد. پرید و قار و قار و قار فریاد کشید: «زود زود بیایید. بز کوچولوی خاکستری گم شده. حالا خانه‌ی او فروشگاه لاک پشت است!»

چشم‌های کَرّه الاغ قلمبه شد: «عَرَعَر. شاید لاک پشت، بز را خورده باشد!»
دهان حیوانات تا آخر باز شد. وحشت‌زده فریاد زدند: «باید به بز کوچولو کمک کنیم!»
آن وقت تالاپ و تالاپ و تالاپ به طرف خانه‌ی او دویدند.

لاک پشت وقتی آن‌ها را دید، خندید: «بفرمایید، کاهو و کلم دارم.»
کَرّه الاغ سُمَش را به زمین کوبید: «اما اینجا خانه‌ی بز است! عَرَعَر.»
خرگوش سیلش را دور انگشتش پیچید: «توی خانه‌ی او چه کار می‌کنی؟»

کلاغ بال‌بال زنان جیغ کشید: «زود بگو بز کوچولوی خاکستری رو چه کار کردی؟! قارقار.»
یک‌دفعه صدایی آمد: «مَع مَع... سلام.»
حیوانات با هم گفتند: «بز خاکستری کجا بودی، ما فکر کردیم لاک پشت تو را بیرون کرده!»
بز کوچولوی خاکستری خندید. پوزه‌اش را تندتند این‌وری و آن‌وری کرد و گفت: «او آقای لاک پشت، دوست پدر بزرگم است. آلزایمر دارد؛ یعنی فراموشکار است. خیلی چیزها را فراموش می‌کند. مثلاً یادش می‌رود که دیگر توی فروشگاه کار نمی‌کند. من هم می‌خواهم از او مراقبت کنم. مع مع.»

بعد کاهو و کلمی را که از مزرعه آورده بود، به او داد: «بفرمایید آقای لاک پشت. این ناهار شما.»
لاک پشت خوش حال شد: «جانمی! سبزی‌های تازه رسیدند. چه کسی می‌خواهد؟»
همه خندیدند: «نوش جانت آقای لاک پشت!»





والدین و مربیان گرامی، پس از خواندن قصه، می‌توانید این سؤالات را از کودک پرسید تا دقت شنیداری او افزایش یابد.
- چرا کلاغ برای پرسیدن سؤال به خانه‌ی بز کوچولو رفت؟

- شغل لاک پشت چه بود؟

- برای مراقبت از کسی که فراموشی (آلزایمر) دارد، چه کارهایی می‌توان انجام داد؟

ممکن است کودکان جواب درست ندهد. در این مواقع، گفتن جمله‌ی «اشتباه است»، در کودک احساس نداشتن توانمندی و در نتیجه کم‌شدن علاقه به ادامه‌ی همراهی را ایجاد می‌کند. می‌توان بدون ذکر کلمه‌ی «اشتباه»، آن‌ها را به شنیدن دوباره‌ی بخش مربوط به سؤال دعوت کرد. اگر کودک مایل به شنیدن دوباره نبود، این کار را به زمان دیگری موکول کنید.



دستِ مهربان

● مریم زرنشان ● تصویرگر: مهسا تهرانی

حالا تنهایی
چه کار کنم؟

چه دست مهربانی!

این همه بادام!

تشنه شدم
آب، آب

سلام آفتاب

اینجا چقدر
تاریک است!



هورا
سیراب شدم!

زنده باد عموعلی

حسینعلی سعادت، همان عمو علی مهربان ماست. عمو علی در روستای دهگنهی استان فارس زندگی می‌کند. او هر روز درخت جدیدی می‌کارد و به درخت‌های قبلی آب می‌دهد. عمو علی با این کار جنگل اطراف روستایش را آباد می‌کند.

► به این فیلم نگاه کن.



ماجرای کتاب‌ها

● مهدی نجفی ● تصویرگر: نرگس جوشش



«آب‌چال، خشم قلمبه، و کتاب‌های دیگر» همه در یک خانه زندگی می‌کردند. بعضی وقت‌ها مادر و پدر و بعضی وقت‌ها بچه‌ها آن‌ها را می‌خواندند. یک روز که آب‌چال و بقیه‌ی کتاب‌ها روی میز بودند، یک دفعه روی زمین افتادند. آب‌چال داد زد: «وای! آب برکه‌ی جنگل ریخت.»

خشم قلمبه که حسابی خیس شده بود، گفت: «آهای آب‌چال، چرا آب برکه را روی من ریختی؟»

آب‌چال که خودش هم آب برکه‌اش کم شده بود، با ناراحتی گفت:

«دوباره به زمین افتادیم!»

خشم قلمبه گفت: «آب‌چال! چرا اسمت نیست؟»

آب‌چال فوری خودش را نگاه کرد. دید اسمش با آب برکه پاک شده است. با ناراحتی گفت: «حالا من بدون اسمم چکار کنم؟»

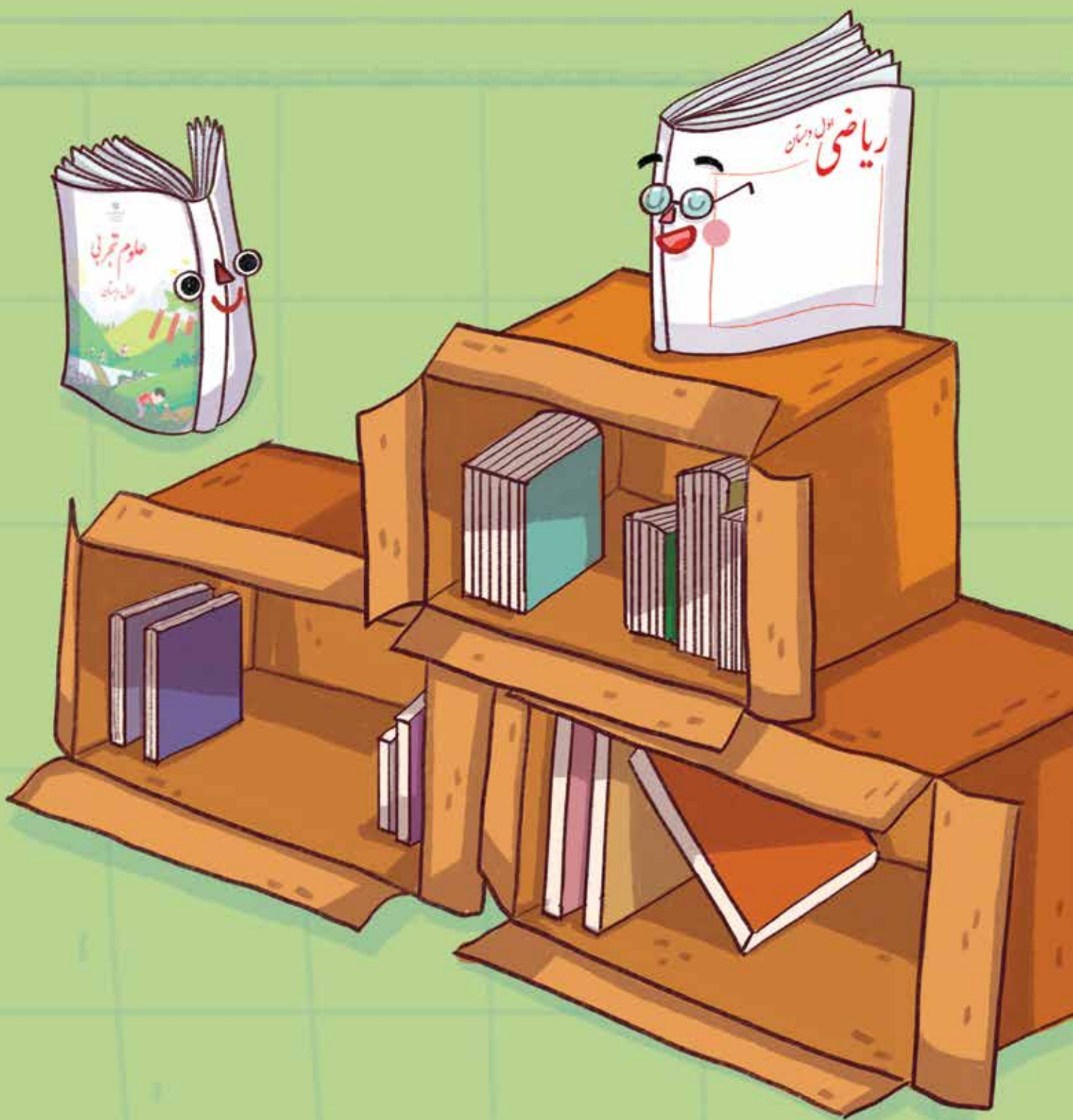
علوم دانا گفت: «بروید سراغ فارسی مهربان و به او بگویید آب‌چال اسمش را می‌خواهد.»

فارسی مهربان خندید. گفت: «آب‌چال نگران اسمت نباش. فقط اول اسمت که نوشته بود آب، پاک شده. می‌توانیم به صفحه‌ی ۲۸ من برویم و نوشتن کلمه‌ی آب را ببینیم.»

فارسی مهربان کلمه‌ی آب را برای آب‌چال نوشت. اسم آب‌چال کامل شد. اما او همچنان ناراحت بود. خشم قلمبه گفت: «باز که ناراحتی!»







آب چال گفت: «بیشتر آب بر که ام بیرون ریخته است. دیگر شاید باران نبارد و در بر که ی من آب جمع نشود! این طوری حیوانات جنگل هم نمی توانند آب کافی بخورند.»

خشم قلمبه که از ناراحتی قلمبه تر شده بود گفت: «باران! باران چه ربطی به بر که ی تو دارد؟»

علوم دانا گفت: «من می دانم آب چال چه می گوید. اگر باران نبارد، بر که هم آبی ندارد.»

خشم قلمبه گفت: «چطور باران به بر که آب می دهد؟ باران از کجا می آید؟»

علوم دانا صفحه ی ۴۵ خودش را باز کرد. داستان قطره های باران را برای دوستانش خواند.

خشم قلمبه که حالا کوچک و آرام شده بود، گفت: «ای کاش ما جایی داشتیم که می توانستیم در آن راحت بنشینیم تا هر وقت کسی خواست بیاید و داستان ما را بخواند.»

علوم دانا گفت: «این شد یک فکر خوب. ما یک خانه ی کتاب می سازیم.»

خشم قلمبه گفت: «خانه ی کتاب؟ چطور می شود یک خانه ی کتاب ساخت؟»

علوم دانا گفت: «اول باید همه ی کتاب ها را جمع کنیم. بعد آن ها را در اندازه های بلند و کوتاه، چاق و لاغر جدا کنیم. برای اینکه بدانیم چطور می شود آن ها را جدا کرد، می توانیم از کتاب ریاضی کمک بگیریم.»

کتاب ریاضی تا صدای علوم دانا را شنید، گلویی صاف کرد و گفت: «اوهوم! اوهوم!» بعد هم صفحه های ۲ و ۳ خودش را باز کرد و گفت: «اول باید بتوانیم بشماریم و کتاب ها را دسته بندی کنیم.»

علوم دانا گفت: «بعد هم برای هر دسته یک رنگ انتخاب کنیم که با دیدن آن همه بدانند هر کتاب را کجای خانه ی کتاب ها بگذارند. مثلاً آب چال که قد بلند است، با کتاب های قد بلند دیگر سبز رنگ باشند.»

علوم دانا و کتاب های دیگر سراغ ساخت خانه ی کتاب رفتند. یک جعبه ی مقوایی برداشتند و مشغول کار شدند. حالا دیگر هر کدام از کتاب ها جایی برای خود داشتند. می توانستند با خیال راحت بنشینند تا کسی آن ها را بردارد و بخواند و دوباره سر جای شان بگذارد.





ابرِ مهربان

در آسمان آبی ابری بود که دلش می‌خواست باران شود و ببارد. ابر همراه باد به راه افتاد. رفت و رفت و رفت تا به دریا رسید. بالای سر دریا کمی ایستاد. قطره‌های آب داشتند با شادی روی موج‌های دریا با هم بازی می‌کردند. ابر یاد خاطره‌های خود از دریا افتاد. لبخندی زد و رفت تا جایی دیگر ببارد.

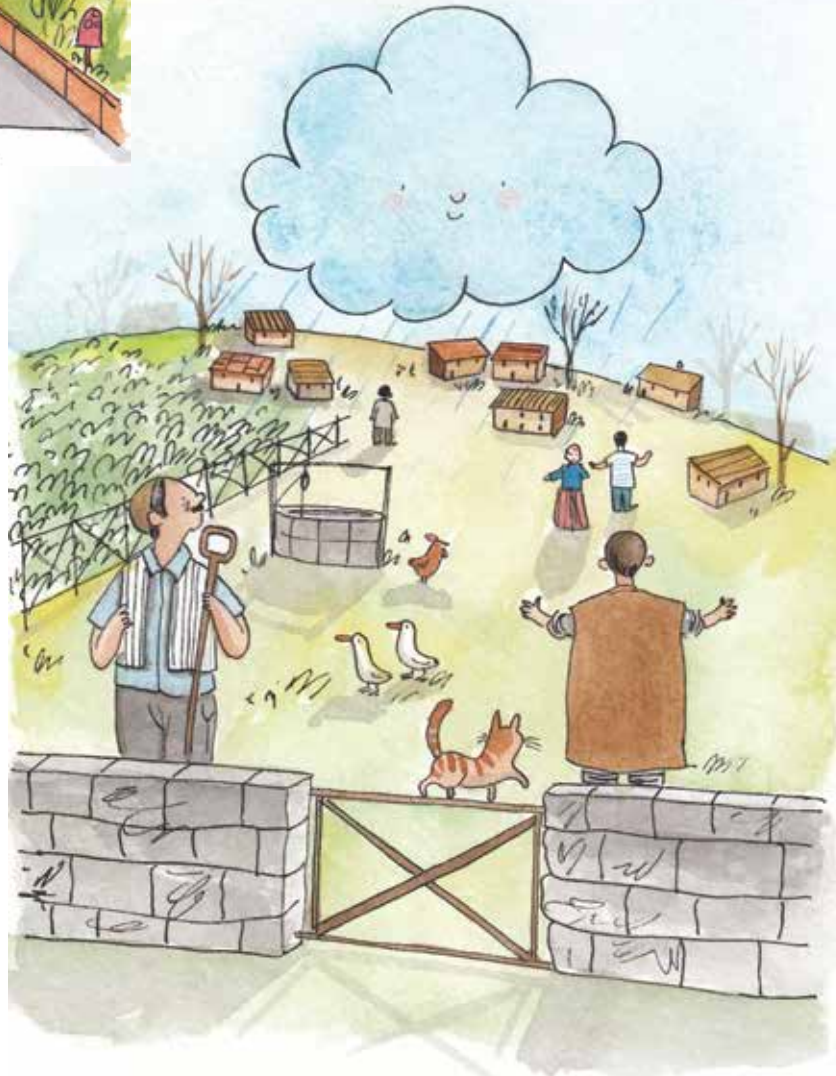
رفت و رفت و رفت تا به جنگل رسید. بالای سر جنگل کمی ایستاد، حیوانات را دید که دور برکه‌ی آب جمع شده بودند. جنگل بزرگ و سرسبز بود. ابر لبخندی زد و رفت تا جایی دیگر ببارد.



رفت و رفت و رفت تا به شهر رسید.
بالای سر شهر کمی ایستاد.
دختر کوچولویی را دید که با آپاش
به گل‌ها آب می‌داد. کودکانی که با آب
مهربان بودند.
ابر لبخندی زد و رفت تا جایی دیگر ببارد.
رفت و رفت و رفت تا به روستایی در
بیابان رسید. بالای سر روستا کمی ایستاد.



مردمی را دید که به سختی از چاه
آب بر می‌داشتند.
کشاورزی را دید که کنار مزرعه‌ی خود
نشسته بود و به آسمان نگاه می‌کرد.
ابر لبخندی زد و باران شد. بارید و
بارید. مردم روستا خوش حال شدند.
آن‌ها ظرف‌های خود را آوردند تا
قطره‌های آب باران را جمع کنند.
ابر که دیگر سبک شده بود، در آسمان
آبی، همراه باد به دریا برگشت.

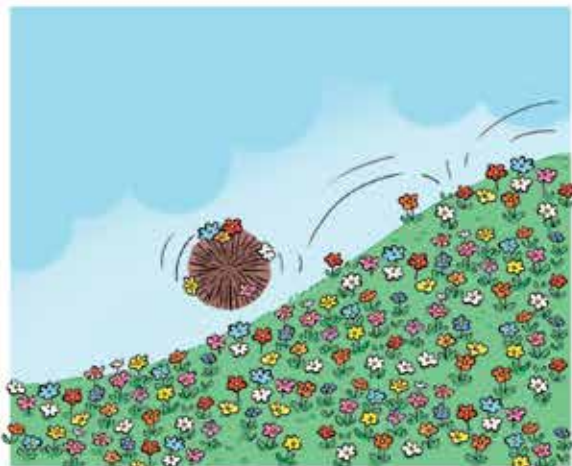




چی ببرم، چی نبرم؟ چی بیوشم، چی نیوشم؟

● آمنه صادقی
● تصویرگر: لاله ضیایی

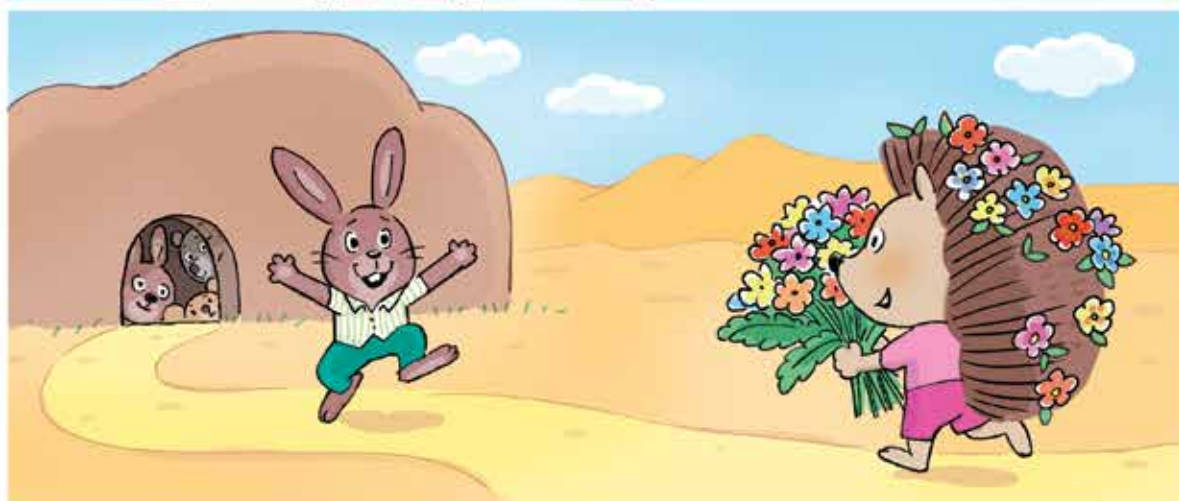




چه خوشگل
و خوش بو شده‌ام.
تازه! فهمیدم چی ببرم.



وای جوجه تیغی!
چه لباس گل قشنگی
پوشیده‌ای!





کرم سبز و خاطراتش

● لیلا باقی‌پور ● تصویرگر: آرمین ابوالفتحی

کفشدوزک کتابش را ورق زد. بلند گفت: «پیدا کردم... پیدا کردم...!»
 سنجاقک ترسید: «یواش تر! حالا چه نوشته است؟»
 نوشته است: «کرمی که قلبش یخ بزند، نمی‌تواند دور خودش تار ببافد.»
 سنجاقک گفت: «وای بیچاره کرم سبز!»
 کفشدوزک گفت: «حالا چه کار کنیم؟»

- نوشته چه کار کنیم؟

- نوشته باید قلبش را گرم کنیم!

- چطوری؟

- چیزی نوشته. شاید اگر کرم سبز را بترسانیم درست شود.

خاله سوسکه از آنجا رد می‌شد. حرف‌های آن‌ها را شنید و گفت: «قلبش با خاطره‌ی خوب دوستانش گرم می‌شود.»

آن‌ها از کرم سبز خواستند به خاطرات خوب فکر کند. کرم سبز به دوستانش

فکر کرد؛ به روزی فکر کرد که یک عالمه برگ خورده بود. کفشدوزک

مسخره‌اش کرده بود: «کرم سبز گنده شده، یک توپ باد

کرده شده.» حرصش گرفت. اما کمی فکر کرد و یاد برگ





توت خوش مزه‌ای افتاد که کفشدوزک به او داده بود. هنوز مزه‌ی برگ یادش نرفته بود. با خودش گفت: «به به چه خاطره‌ی توتی خوش مزه‌ای!»
 به سنجاقک فکر کرد که پایش را لگد کرده بود. اما زودی پشیمان شده بود. او را پشتش سوار کرده بود و روی دریاچه چرخیده بود. کرم سبز هم از آن بالا همه جا را دیده بود. با خودش گفت: «چه خاطره‌ی پروازی جالبی!»
 بعد به هر دویشان فکر کرد که از یخی شدن قلبش ناراحت هستند و به او کمک کردند. گریه‌اش گرفت. قلبش گرم شد و تندتر از همیشه تپید. کرم سبز دور خودش یک عالمه تار بافت. سنجاقک و کفشدوزک هم منتظر بودند تا او پروانه شود و از پيله‌اش در بیاید.
 امام حسن عسکری^(ع): «بهترین دوست شما کسی است که بدی‌های شما را فراموش کند و خوبی‌های شما را در ذهن نگه دارد.»





عنكبوت سرباز

● مهری ماهوتی

● تصویرگر: سحر فرهادروش

تار تاری عنكبوته
خسته شده نشسته
به جای در روی غار
پرده‌ی توری بسته

دُشمن از راه دور
دارن میان سوی غار
نمی‌دونن پیامبر
قایم شده توی غار

با تور بندی بندی
گول می‌خورن دشمن
می‌گن کسی تازگی
رد نشده از این جا

صد آفرین تار تاری
تو راهشونو بست
برای این پناهگاه
سرباز خوبی هستی



▲ به این شعر گوش بده.





دعا

● زهرا عراقی
● تصویرگر: طاهره شمسی

معصومه جان دیروز

توی حرم بودم

یک گوشه‌ی صحنه

با مادرم بودم

یک چادر گلدار

روی سر من بود

ده پرچم مشکی

دور و بر من بود

از روی هر پرچم

نام تو را خواندم

همراه با مادر

من هم دعا خواندم



به این شعر گوش بده.



جا کتابی



برای مرتب‌شدن کتاب‌هایت چه کار می‌کنی؟ دوست داری یک جاکتابی کوچک داشته باشی! وسایل زیر را آماده و شروع کن.

وسایل لازم: کارتن، چسب مایع، گواش، قلم‌مو، ماژیک، شانه‌ی تخم‌مرغ، مداد، قیچی و چنگال یکبار مصرف.



۱. دلبه‌ی کوچک کارتن را ببر.

۲. با گواش قسمت بالای کارتن را رنگ آبی بزن. قسمت پایین را هم رنگ سبز روشن بزن.

اگر هر رنگی را با کمی رنگ سفید مخلوط کنی، آن رنگ روشن می‌شود.



۵. یک تکه از شانه‌ی تخم‌مرغ را ببر. آن را رنگ بزن. با ماژیک یا قلم‌مو برای آن چشم و پوزه بکش و روی بدنش بچسبان.



۴. با مداد روی درهای کارتن دو آبر بزرگ بکش که بدن گوسفند را درست کنی. سپس داخل آن را رنگ سفید بزن.



۳. بعد از خشک‌شدن رنگ‌ها، مقداری رنگ قرمز را در یک بشقاب بریز. چنگال را داخل رنگ بزن و روی بدنه‌ی کارتن بکش. با قلم‌مو برای آن ساقه بکش.



کتاب، کتاب



خشم قلمبه

نویسنده و تصویر گر: میری دلانسه

مترجم: سید محمد مهدی شجاعی

انتشارات: کانون پرورش فکری

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۶۲۹۷۲



پسر کوچولو روز خیلی بدی را گذرانده است. شام اسفناج بود. پسر کوچولو فریاد زد... پسر کوچولو احساس کرد یک چیز وحشتناک از اعماق وجودش بالا می آید؛ بالا، بالا، بالا. تا به حال عصبانی شده ای؟ چقدر؟ وقتی عصبانی می شوی چه کار می کنی؟ بد اخلاق می شوی؟ داد می زنی؟ چیزی را پرت می کنی؟ یا اینکه مثل پسر کوچولو قصه ی ما خشم قلمبه ات را کوچک می کنی؟ حالا می توانی با خواندن این کتاب مشکلاتت را با آرامش حل کنی.



حالا شما یک جاکتابی زیبا داری که دستگیره های در آن صورت گوسفند است. کتاب هایت را مرتب داخل آن قرار بده.





قلب روشن تو

● سلام دوست خوب من

داستان کرم سبز و خاطراتش را خوانده‌ای؟ اگر نخوانده‌ای، برو به صفحه‌ی ۱۸ و این داستان را بخوان. آیا تو هم دوست داری مثل کرم سبز قلبت را گرم کنی؟

● برای این کار اول باید ستاره‌های قلبت را روشن کنی. چطوری؟

تصویرگر : سولماز جوشقانی

بیا با هم مثل پیو به خاطرات خوبی که با دوستانمان داریم فکر کنیم و نقاشی خاطراتمان را در ابر بکشیم. هر نقاشی و یادآوری هر خاطره، یک ستاره را در قلب ما روشن می‌کند. سعی کن همه‌ی ستاره‌ها را روشن کنی! خوب فکر کن!





دوشِ فیلی

کر گدن خیلی غصه می خورد. چون هیچ کس با او بازی نمی کرد. فیلو تا او را می دید، پُف پُف کنان خرطومش را جمع می کرد. میمونک هم آن قدر محکم نوک دماغش را می گرفت که قرمز می شد. کر گدن اصلاً حَمَام نمی کرد. چون از آب می ترسید. یک روز که پشت درخت‌ها نشسته بود، صدای لاکی لاکی پشت و میمونک را شنید. لاکی گفت: «وای وای! چه بوی بدی!»

میمونک گفت: «حتماً کر گدن همین نزدیکی هاست!»

کر گدن از لای درخت نگاه کرد. لاکی سرش را از توی لاکش بیرون آورد و به میمونک چیزی گفت. میمونک دوید و رفت. کمی بعد با فیلو

برگشت. میمونک، کر گدن را صدا زد و گفت: «دوست داری با ما بازی کنی؟»

کر گدن خیلی ذوق کرد. از پشت درخت‌ها بیرون آمد و گفت: «حتماً. چی بازی؟»

دوستان کر گدن به هم نگاه کردند و خندیدند. میمونک، فیلو و لاکی به طرف برکه رفتند. میمونک کر گدن را حسابی گل‌مالی کرد. فیلو شُر شُر با خرطومش روی کر گدن

آب ریخت. لاکی پشت گفت: «وای چقدر تمیز شدی!»



به این قصه گوش بده. ▲





هم بازی، هم دوستی!

● نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی

دست دوستت را بگیر و به او کمک کن تا برنده شود. او هم به تو کمک می کند. بخند و شادی کن. وقتی هر دو با هم برنده باشید، خیلی خوش می گذرد.

توپها را جمع کن

توپها در حیاط پراکنده اند. یک حلقه بردار. دوتایی با دوستت داخل حلقه بروید. حالا همراه هم حرکت کنید. همراه با هم بنشینید و همراه با هم توپها را از حیاط جمع کنید. یکی تو بردار، یکی دوستت بردارد. توپها را داخل جعبه بریزید.



حلقه را نگه دار

با دوستت روبه روی هم بایستید. یک حلقه را بین خودتان نگه دارید. اصلاً از دستتان استفاده نکنید. مواظب باشید حلقه نیفتد.



رانندگی با حلقه

یک حلقه بردار و برو داخل آن. حالا تو راننده هستی. تو با حلقه بچه‌ها را یکی یکی بردار و ببر طرف دیگر حیاط پیاده کن. بعد برگرد و نفر بعدی را با خودت ببر. یادت باشد، حلقه را پشت کتف دوستت بگذاری، نه روی گردن او.



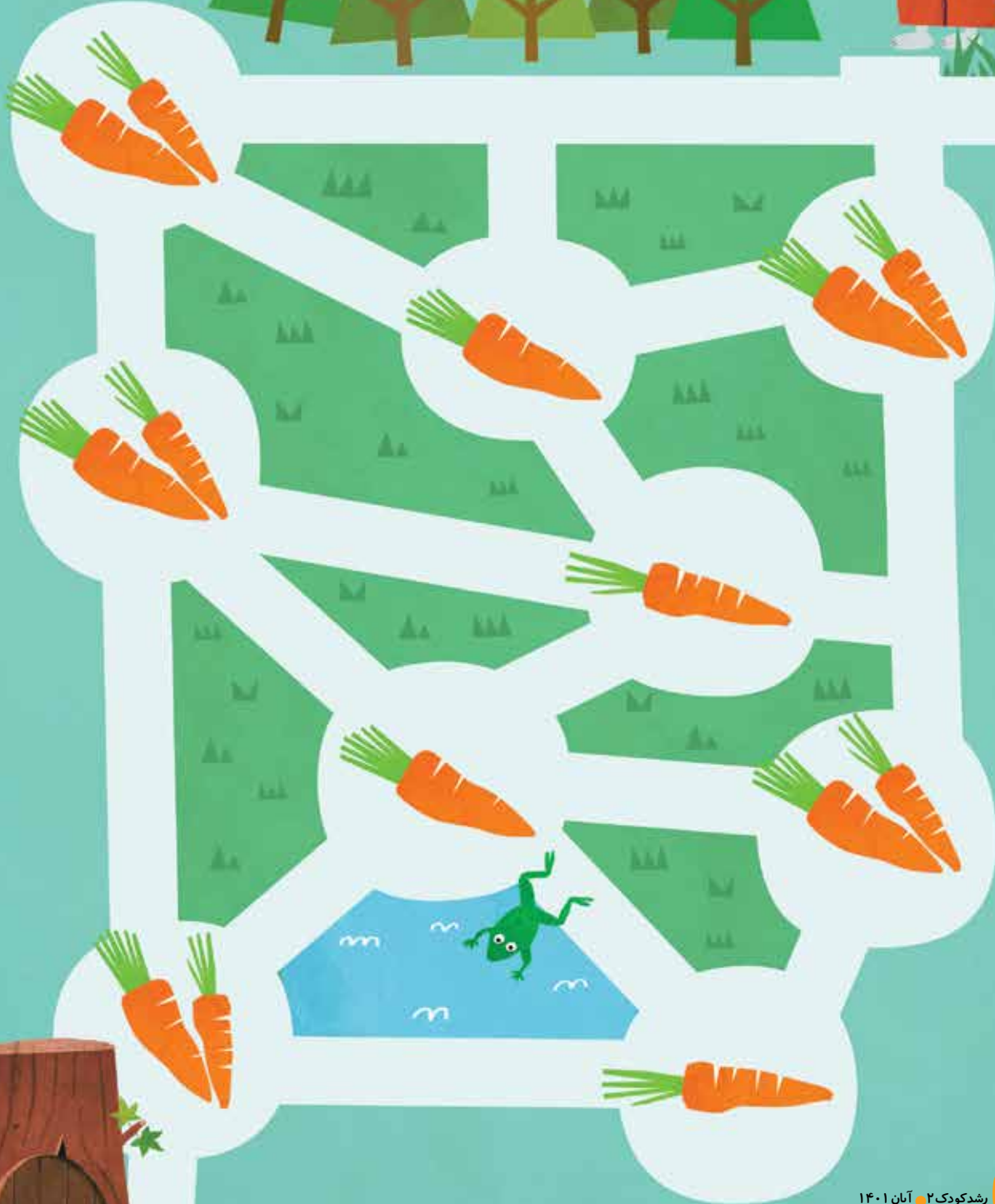
بزن زیر مانع

دوباره با دوستت برو داخل حلقه. اول تو برو جلو. دوستت هم عقب عقب بیاید تا تو بتوانی به مانع برسی و آن را شوت کنی. حالا نوبت دوستت که عقب عقب بروی تا دوستت پایش به مانع برسد و آن را شوت کند. عجله نکنید و مواظب همدیگر باشید.



به خرگوش کمک کن تا هویج‌ها را جمع کند و به
لانه‌ی دوستش برساند. یادت نرود که خرگوش
از هر مسیر فقط باید یک بار رد بشود.

مسیر درست



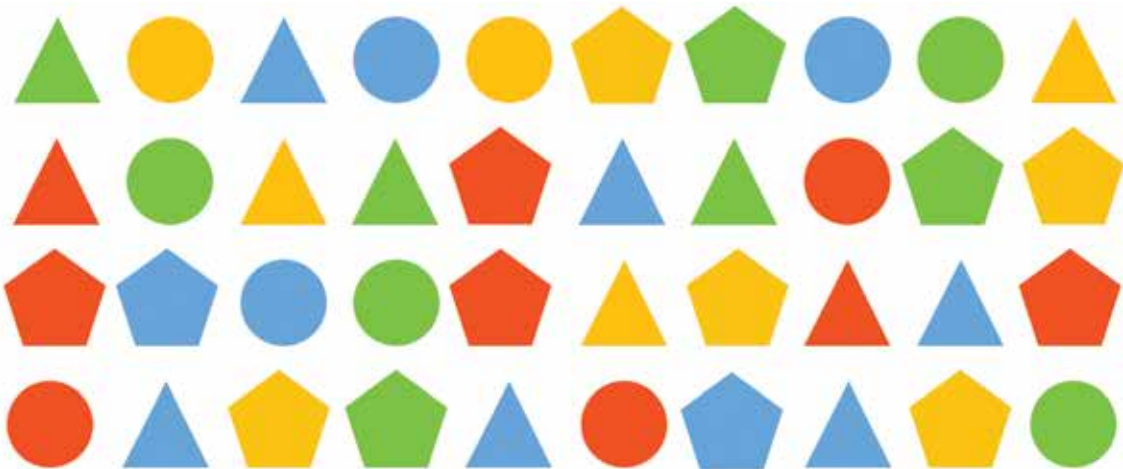
رَدِّ پا

تا به حال به رَدِّ پای حیوانات توجه کرده‌ای؟ آیا می‌دانی هر حیوانی رَدِّ پای مخصوص به خودش را دارد؟ حالا رَدِّ پای هر حیوان را به آن وصل کن.



هر شکل را به هم‌رنگش یا هم‌شکلش وصل کن و از مسیر درست به دایره‌ی قرمز برس.

• طرح و اجرا: مرتضی رخصت‌پناه



رنگین کمان

از طرف شما



به سرزمین رنگین کمان خوش آمدی. این صفحه مخصوص آثار شماست. می توانی نقاشی، کاردستی یا فعالیت های را برای ما بفرستی.

سید امیر حسین شریفی، ۷ ساله



مهشید جلالی، ۶ ساله



نازنین رقیه شایگان فرد، ۶ ساله



آراد گودرزی، ۷ ساله



محمد حسین زواریان، ۷ ساله



امیر حسین سلگی، ۷ ساله



کتاب، کتاب



آب چال

نویسنده و تصویرگر: کریم بیس

مترجم: فؤاد نظیری

ناشر: انتشارات فنی ایران

تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵



یک کرگدن آب می‌نوشد از آب چال. (به به چه آب گوارایی!)... تا حالا به آب فکر کرده‌ای؟ می‌دانی چه ارزشی دارد؟ می‌دانی حیوانات هم مثل ما به آب احتیاج دارند؟

با خواندن کتاب «آب چال»، ما به جنگل‌های آفریقا، هند، استرالیا و خیلی جاهای دیدنی دیگر سفر می‌کنیم، تا بفهمیم آب چقدر می‌تواند برای حیوانات مفید باشد.



آوینا رضاعلی، ۶ ساله



محمد عارف نصیری، ۷ ساله



محمدعلی شبانی، ۶ ساله





باران بساز

• زهره حاج محمد حسن
• تصویرگر: نرگس جوشش

قصه‌ی آبر مهربان را خوانده‌ای؟ دوست داری بدانی آبر مهربان قصه‌ی ما چطوری درست شده؟ بیا با هم یک آزمایش انجام دهیم.
مواد و وسایل لازم: کاسه یا لیوان، کیسه‌ی پلاستیک شفاف، کش، آب جوش.



۲. یک عدد کیسه‌ی پلاستیکی تمیز را روی کاسه می کشیم و دور آن را کش می اندازیم.

۱. با کمک بزرگ ترها و با احتیاط نصف لیوان یا کاسه را آب جوش می ریزیم.

۳. حالا باید کمی صبر کنیم تا تشکیل قطرات باران زیر پلاستیک را ببینیم.

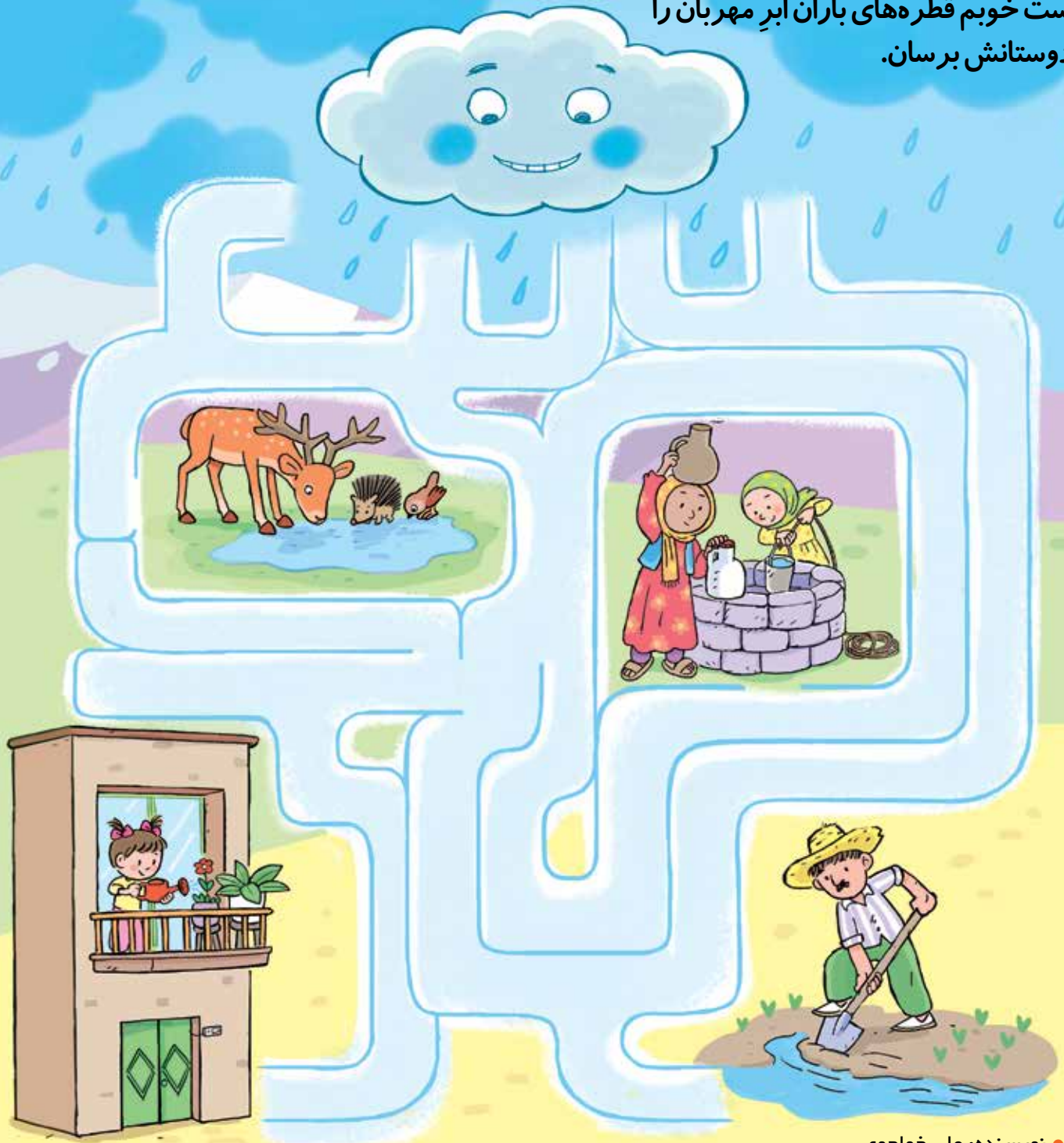


حالا بگو دوست داری آبر مهربانی که تو درست کرده‌ای، کجا بیارد؟

این آزمایش را در خانه با روش‌های دیگر هم می توان انجام داد. از بزرگ ترها کمک بگیر و یک سینی روی بخار کتری در حال جوشیدن نگه دار. حالا قطره‌های آب را ببین.

راستی، می دانستی موقع پختن غذا، زیر درِ قابلمه هم قطره‌های آب (مثل باران) تشکیل می شوند؟

دوست خوبم قطره‌های باران آبرِ مهربان را به دوستانش برسان.



● نویسنده: علی خواجوی
● تصویرگر: لاله ضیایی

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان
مخاطب اصلی مجله‌ی کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب
مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند. در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده
شده یا از او خواسته شده است فعالیت‌هایی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکان
را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دل‌پندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است. یکی از
مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و ما می‌توانیم قصه‌ای را
که تعریف می‌کند برایش بنویسیم. قبل از خواندن متن، از کودکان بخواهید تصویرها را خوب ببینند و در مورد آن‌ها حرف بزنند. با این شیوه، در واقع
او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

دریاچه‌ی سفید نمکی

• تصویرگر: زینب بدری

من آرتیمیا هستم؛ یک نوع میگوی خیلی کوچک. من آب شور و تلخ را دوست دارم. برای همین در دریاچه‌ی «حوض سلطان» زندگی می‌کنم. وقتی از جاده‌ی تهران-قم رد می‌شوی، دریاچه‌ی سفید رنگی را می‌بینی که همان حوض سلطان است. این دریاچه در پاییز و زمستان آب دارد. اما از وسط فصل بهار تا آخر تابستان آب دریاچه خشک می‌شود. آن وقت نمک‌های دریاچه دیده می‌شوند. چند معدن نمک هم اطراف دریاچه هست.

